

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

فصل سیزدهم

یورش رعد آسا

(عراق)

یکی از بزرگ ترین کشور گشایی های تاریخ ، پیش از شروع تهاجم در نزدیکی بغداد متوقف شد. هرگز نیروی آن چنان گسترده ای که ایالات متحده در بهار سال 2003 دور شهر باستانی بغداد متمرکز کرده بود ، در حجمی آن گونه متمرکز نشده بود . فرماندهان این ارتش ، نقشه ساده ای داشتند . می خواستند با تانک بغداد را دور بزنند تا جلو فرار مدافعان را بگیرند ، بعد نیروها را گسیل دارند تا کاخ ها ، پایگاه های نظامی و سایر مراکز کلیدی دیکتاتوری صدام حسین را به تصرف خود در آوردند.

سرهنگ « دیوید پرکینز » فرمانده تیپ مکانیزه پیاده، در یازده مایلی جنوب بغداد مستقر بود و می خواست از برخوردی که خطر جنگ شهری را در برداشت ، پرهیز کند . ششم آوریل ، راه حلی را به سایر فرماندهان پیشنهاد کرد . گزینه ی پرکینز این بود که با یورش « رعد آسا » ی متهورانه ، و فقط با استفاده از نیروهای تیپ خود که کمتر از هزار تن بودند ، بکوبد و تا مرکز بغداد پیشروی کند. پرکینز به فرماندهان قول داد که ظرف يك روز شهر پنج میلیونی را به تصرف خود در خواهد آورد. « یورش رعد آسا » ، معمولاً سریع ، با جرئت و با اعتماد کامل به قلب دشمن می زند و با همان سرعت از قلب دشمن خارج می شود. نیروهای سرهنگ پرکینز، روز قبل عملیاتی این گونه را انجام داده بودند . ستون های تانک و نفربرهای زره پوش با پشتیبانی آتش سنگین به فرودگاه بغداد رانده بودند ، صدها مدافع را کشته بودند و پیش از تاریک شدن هوا ، سالم به مرکز استقرار عقب نشسته

بودند . چند ساعت پس از آن یورش ، محمد سعیدال صحاف وزیر اطلاعات عراق ، در مصاحبه ای مطبوعاتی منکر یورش آمریکایی ها به فرودگاه شده بود. پرکینز ادعای او را توهین آشکار، بی حرمتی و دعوت به تعمیق جنگ تلقی کرد . بنابراین فرماندهان بالاترش را ترغیب کرد تا او را به ماموریت رعد آسای دیگری بفرستند که بسیار قدرتمندتر از حمله برق آسای قبلی باشد. پرکینز تاکید کرد که این بار به قلب شهر هجوم خواهند برد و سعی خواهد کرد همان جا بماند.

فرمانده تیپ مکانیزه پیاده به فرماندهان بالاترش گفت « اگر شرایط مساعد باشد ، شب را همان جا می مانم . اگر بتوانم شب را آن جا بمانم ، برای همیشه می توانم آن جا بمانم . اگر وارد شهر شوم و آن جا بمانم ، جنگ به پایان رسیده است» . پرکینز و افسران در طرح یورش به این نتیجه رسیدند که هدف شان نباید کمتر از مجموعه کاخ های صدام حسین باشد که چنان دیوارهای بلند و مستحکمی دارد و از آن جاست که بر عراق حکم می راند. این مجموعه را سه دیوار محکم از توده ها جدا کرده بود که در زمینی به وسعت دو مایل مربع ، در پیچ رود تگریش بنا شده بود . چهار مجسمه ی نیم تنه صدام ، که هر یک سیزده فوت ارتفاع شان بود ، کاخ جمهوری را تزئین کرده بودند. ساختمان های دیگر ، خانه های نخبگان نظامی و سیاسی صدام بودند . آن سوی دیوارها ، هدف های مهم دیگری ، از جمله زمین رژه و سان ، وزارت اطلاعات و ستادهای حزب بعث قرار داشتند.

تنها راهی که از ستاد فرماندهی سرهنگ پرکینز به مرکز بغداد منتهی می شد ، بزرگ راه شماره هشت بود که نخستین عملیات برق آسای نیروهای پرکینز، از همان مسیر گذشته بود. پرکینز می دانست که مدافعان سرسختی در این مسیر موضع گرفته اند که ستون تیپ او را به رگبار گلوله و نارنجک و خمپاره خواهند بست. با این حال ، مدافعان نشان داده بودند که سازماندهی ندارند ، حتی با تاکتیک های پایه ای نبرد آشنا نیستند ، و سلاح هایی دارند که نمی توانند تهدیدی برای تانک ها ، نفربرهای زرهی و وسایل نقلیه « برادلی » که پرکینز قصد داشت به مصاف شان بفرستد باشند.

برای آن که پرکینز بتواند موضع خود را در مرکز شهر حفظ کند ، باید بر بزرگ راه شماره هشت مسلط می شد . بزرگترین گروه های مدافع ، در سه تقاطع اصلی بزرگ راه موضع گرفته بودند. پرکینز می دانست که تصرف این سه تقاطع اصلی ، کلید « عملیات رعد آسا »ی او است . خود او و افسران او ، روی نقشه این سه تقاطع را دور زدند و برای هر یک نامی انتخاب کردند . باید اسم شان را يك ، دو و سه ، یا قرمز، زرد و آبی می گذاشتند . به جای آن ها اما ، نام های سه گانه ای گذاشتند که می توانستند مورد علاقه هر آمریکائی باشند : کارلی ، لاری و موئه .

در شب وقوع این عملیات ، به افسرانی که در ستاد فرماندهی سرهنگ پرکینز شده بودند ، مدام گفته بودند که هزاران نیروی پیاده از لشکر هوا برد هشتاد و دو لشکرهای هوابرد صد و يك ، بغداد را خواهند گرفت و نقش تیپ آنان فقط حمایت از حمله آن ها است . اما پرکینز به آن ها چیز دیگری گفت. حرف متفاوت او این بود که به جای حمایت از نیروی ضربت ، خود آنان نیروی ضربت خواهند بود.

سرهنگ پرکینز به افسران گفت : « ما شرایطی را ترتیب داده ایم که خودمان رژیم عراق را ساقط کنیم . فرماندهان بالا گفته اند برای پیروزی در این جنگ به پنج لشکر نیاز داریم ، اما حالا دیگر تردیدی وجود ندارد که فقط تیپ ما می تواند فردا کار را یکسره کند . »

پرکینز چهل و چهار ساله که فارغ التحصیل وست پوینت از « کین » نیوهمپشایر بود ، نقشه ای ریخته بود که بنا برآن دو ستون تانک به سمت بغداد یورش می برد و با حداکثر آتش ، آنقدر شلیک می کرد تا توان دفاعی دشمن را از کار بیندازد . متعاقبا ، تیپ پیاده مکانیزه دیگری می آمد و گروه های رزمی خود را در آن سه تقاطع مستقر می کرد . به محض آن که کارلی ، لاری و موئه (نام مستعار آن سه تقاطع) به دست آمریکائی ها می افتاد ، کامیون های حامل سوخت و مهمات ، خود را با سرعت به نیروئی که مجموعه کاخ های صدام حسین را به اشغال خود در آورده بودند ، می رساندند .

سروان « فیلیپ ولفورد » که قرار بود فرماندهی تهاجم به کاخ را به عهده داشته باشد ، به محض صدور دستورهای سرهنگ پرکینز به او گفت « خدا به دادمان برسد ! یعنی ما می خواهیم مستقیما به بغداد سگ مذهب برویم ! مگر عقل از سرت پریده است ؛ آخر این چه فکر مزخرفی است که به سرت زده است ؟ »

اواخر آن شب ، سروان ولفورد فرماندهان واحدهایش را در فضای باز دورهم جمع کرد ، نقشه بغداد را روی کاپوت اتومبیل فرماندهی بازکرد و زیر نور چندین چراغ دستی ، ماموریت واحدهاشان را توضیح داد . در این توجیه نظامی ، اگر کمترین تردیدی داشت ، به آن ها خیانت نمی کرد . به جای ابراز چنین تردیدی ، سخنرانی کلاسیک شبانه ای کرد که در جنگ های شبانه می کنند .

حرف هایش را با این جملات آغاز کرد که « ما به قلب رژیم صدام می رویم و بر آنیم که آن را نگه داریم . اگر یک دور به سمت ما آتش بگشایند ، هزار بار به آتش آنان پاسخ خواهیم داد . اگر یکی از ما تیر بخورد ، همه شان را خواهیم کشت ... و کاری خواهیم کرد که از ورود به ارتش صدام پشیمان شوند . سربازان تان را توجیه کنید . به آنان بگوئید چه انتظاری ازشان داریم . فردا می جنگیم . »

سپیده ای مه الود داشت سر می زد که ستون آمریکائی ها از پایگاه هائی که با عجله ساخته شده بودند ، مثل ماری خزنده راه افتاد . این ستون شامل 970 سرباز بود که با شصت تانک ، بیست و هشت خود رو مهندسی « برادلی » و نفربرهای زرهی به حرکت در آمدند . پیش از حرکت ستون ، واحدهای توپخانه راه را کوبیدند و زمان شلیک را چنان تنظیم کرده بودند که ده دقیقه پیش از رسیدن نیروها ، جاده را صاف کند . وقتی فرماندهان تانک صدای انفجار را در هدف کارلی ، یکی از سه تقاطع ، شنیدند ، از تبادل آتش متوجه شدند که بسیاری از مدافعان کشته شده اند .

نیروهای مدافع ، که ترکیبی از شبه نظامیان خارجی و عراقی و نیروهای وفادار به صدام حسین بودند ، با شجاعتی که ریشه در همت و غیرت داشت می جنگیدند . آنان کلاه خود و جلیقه ضد گلوله ، و تقریبا سلاحی قوی تر از تفنگ و نارنجک انداز نداشتند . مهارت آن ها در مهندسی جنگی چنان ابتدائی بود که حتی نمی توانستند فاصله و مسیر شلیک خمپاره اندازه های کوچک و قطعات توپخانه را تنظیم کنند . در چنین وضعی ، با دشمنی رو به رو بودند که از تکنولوژی و قدرت آتش بهت آوری برخوردار بود . توان رزمی آنان قادر نبود جلو پیشرفت دشمن را بگیرد .

همان گونه که سرهنگ پرکینز امیدوار بود ، آفتاب که زد در شهر بغداد بود . نیروهای او ده ها خود رو را که بعضی شان حامل مواد منفجره بودند و رانندگان شان بمب گذاران انتحاری بودند ، نابود کردند ، و صدها تن از مدافعان را کشتند . در محوطه کاخ ، با یک گروه تلویزیون آمریکائی مصاحبه کرد که امیدوار بود به آن وسیله ثابت کند واقعا به مرکز بغداد رسیده است . دوتن از افسران که هر دو فارغ التحصیل دانشگاه جورجیا بودند ، فاتحانه پرچم بولدگ های جورجیا را بلند کردند و مدام فریاد کشیدند که « ببین چه بلائی سرشان آوردیم . » (بولدگ نوعی سگ بزرگ است و پوزه ای پهن دارد که خطرناک و درنده است . این واحد تیپ سرهنگ پرکینز در واقع نامی را که تیم بیسبال جورجیا بر خود نهاده و پرچمی هم از آن ساخته انتخاب کرده که پر بی جا هم نیست - م .)

هلهله شادی واحدهای فاتح ، به سرعت تبدیل به یاس شد . اول خبر رسید که ستادهاشان در یازده مایلی جنوب ، زیرآتش سنگین قرار گرفته و موشک باران چنان شدید بوده که شعله هایش سر به آسمان کشیده اند و در نتیجه ، دو روزنامه نگار اروپائی و عده زیادی از سربازان آمریکائی کشته شده اند . بعد سرهنگ پرکینز خبر فرماندهانش را در سه تقاطعی که کارلی ، لاری و مونه نام گذاری شده بودند شنید . در هر تقاطعی ، با امواج حملات سنگین رو به رو شده بودند و مدام تقاضای نیروی تقویتی و پشتیبانی توپخانه را تکرار می کردند . در حالی که پرکینز زیر فشار این خبرها خرد شده بود و داشت تصمیم می گرفت که به جای اصرار به ماندن در شهر ، عقب نشینی کند ، از رادیو صدای ال صحاف وزیر اطلاعات عراق را که از او نفرت داشت شنید .

ال صحاف اعلام کرد که « صدها کافر در دروازه های بغداد عملا اقدام به خودکشی کرده اند . » پرکینز فقط منتظر شنیدن چنین خبری بود تا اطمینان یابد نیروهای پشتیبان به دروازه های بغداد رسیده اند .

به افسران گفت « همین جا می مانیم . »

چند ساعتی از ظهر گذشته ، با وجودی که نبرد در آن سه تقاطع شدت بیشتری گرفته بود ، تشخیص دادند که بزرگ راه برای عبور کاروان حامل تدارکات از امنیت کافی برخوردار است . کاروان در بخش وسیعی از مسیر زیر آتش سنگین قرار گرفت و با کمین مدافعان در تقاطع کارلی ، پنج کامیون منهدم شد . با این حال ، شب که شد نیروهای سرهنگ پرکینز توانستند به سوخت و مهمات مورد نیاز دست یابند . هنوز بر بغداد تسلط نداشتند ، اما موضع قوی و راه امنی برای ورود و خروج پیدا کرده بودند .

« حرکت رعد آسا » ، به قیمت جان پنج سرباز آمریکائی تمام شد . عملیات با قدرتمندترین امکانات قابل تصویری که به وسیله طراحانی که از بالاترین آموزش نظامی برخوردار بودند برنامه ریزی شده و به وسیله نیروهای نظامی گستاخ ، منضبط و استفاده از نوعی ماشین جنگی که حتی برای طرف مقابل قابل تصور نبود ، به اجرا در آمده بود . این عملیات هم ، مثل عملیات ایالات متحده در سراسر جنگ ، نظامی تمام عیار بود . نه تنها سرهنگ پرکینز و سایر افسران او ، بلکه خود واشینگتن هم فکرش را نکرده بودند که ایالات متحده پس از پیروزی در جنگ چه خواهد کرد . بنا به نوشته ی «دیوید باکچینو» گزارشگر لس آنجلس تایمز که با تیپ سرهنگ پرکینز همراه بود ، سربازان فکر می کردند که فتح بغداد « بلیت بازگشت آنان به وطن » خواهد بود .

تصور سربازان آن بود که با سقوط بغداد ، جنگ به پایان خواهد رسید و کارشان تمام خواهد شد . هیچ حرفی از بازسازی پس از جنگ و برپا کردن ملت در میان نبود . لشکر آن ها هیچ رهنمودی در مورد مرحله ی رزمی پس از جنگ ، و هیچ دستوری برای آن که پس از افتادن بغداد به دست آمریکائی چه باید بکنند ، به آنان نداده بود .

نیروهائی که « عملیات رعد آسا » را انجام داده بودند ، احتمالاً تنها نظامیان آمریکائی بودند که فکر می کردند گرفتن بغداد و براندازی صدام حسین ، به معنی پایان جنگ عراق است . تقریباً یک هفته پس از این موفقیت ، ژنرال « تامی فرانکس » فرماندار ارشد « عملیات آزاد سازی عراق » ، شادمانه در فرودگاه بغداد از هواپیمای C – 130 با مشتش گره کرده ی بالای سر که نشانه پیروزی بود ، پیاده شد . ژنرال فرانکس در نخستین نشستی که با افسران ارشد خود داشت ، به آنان دستور داد تا خود را برای ماندن در عراق آماده کنند . فرانکس به فرماندهانش گفت که نخستین واحدها ظرف شصت روز عقب می نشینند و تا ماه سپتامبر ، صد و چهل هزار نیروی آمریکائی در عراق به سی هزار کاهش خواهد یافت .

نشست که رو به پایان بود ، ژنرال فرانکس به افسرانش گفت که خبر شکست آوری برای شان دارد . بعد یکی از دستیارانش پرده ای را که تصویر تلویزیون برآن منعکس می شد بازکرد و پس از لحظاتی ، پرزیدنت بوش بر پرده ظاهر شد . جرج واکر بوش پیروزی نظامیانش را به آنان تبریک گفت و پس از پایان پیام او ، همه سیگارهای برگ را روشن کردند و جلو دوربین عکاسی ژست گرفتند . هیچ یک از آن افسران ، نمی دانستند که جنگ تازه آغاز شده است .

داستان جنگ عراق ، نه تنها امروزه ، بلکه برای همیشه ، فقط در یک کلمه خلاصه می شود : چرا؟ پرزیدنت بوش و مشتی از مشاورانش که این جنگ را طراحی کردند و به اجرا در آوردند ، انگیزه هاشان را در یک سلسله بیانیه ها و اظهار نظرهای متناقض که با پیشرفت جنگ مدام تغییر کرده ، ابراز کرده اند . هریک از آنان ، انگیزه های خاصی را مطرح کردند ، بعضی شان هم مهر سکوت بر لب زدند . واقعیتی که باعث این همه جدل متناقض و ابراز انگیزه های نامطمئن شده است ، جنگ عراق را در تاریخ جنگ های آمریکائی به صورت منحصر به فردی در آورده است . این ، تنها جدالی است که آمریکائی ها بدون آن که واقعا بدانند چرا ، پا به عرصه اش گذاشتند .

از لحظه ای که در ژانویه 2001 جرج واکر بوش وارد کاخ سفید شد ، عراق در ردیف اول دستور کار او قرار داشت . ده روز پس از ادای سوگند ریاست جمهوری ، در جلسه شورای امنیت ملی ، بوش ، معاون او دیک چینو و سایر مقام های ارشد ، محو تصویرهای هوائی « جرج تنت » مدیر سی آی ا شده بودند که مجموعه ساختمانی را در عراق نشان می داد . « تنت » با نشان دادن آن عکس های هوائی در ابعاد بزرگ ، به شرکت کنندگان در شورای امنیت ملی گفت « این تاسیسات ، یا کارخانه تولید سلاح های شیمیائی است ، یا مواد بیولوژیکی می سازد . « دو روز بعد ، در جلسه دیگری ، کولین پاول وزیر امور خارجه داشت طرح تحریم هائی علیه عراق را ارائه می داد که رقیب اساسی بوروکراتیک او دونالد رامسفلد وزیر دفاع ، حرفش را قطع کرد .

رامسفلد گفت « تحریم ها حرف ندارند ، اما ما می خواهیم به این بیندیشیم که چگونه از شر صدام حسین خلاص شویم . تصورش را بکنید که منطقه بدون رژیم صدام و با رژیمی که با علایق و منافع ایالات متحده منطبق باشد ، چگونه خواهد بود . »

این مرحله ، دست و پنجه نرم کردن های اولیه برای تجاوز نظامی به مردم عراق بود . شورای امنیت ملی راه را باز کرد تا اعضای دولت جدید که وارد واشینگتن شده بودند ، مصمم به حمله نظامی به عراق شوند . اینان ، از نخستین روزهایی که به کسب قدرت سیاسی در ایالات متحده نائل شده بودند ، با اشتیاق در جست و جوی بهانه ای برای اجرای تصمیم خود بودند .

« پل اونیل » وزیر خزانه داری دولت جرج واکر بوش ، بعدها گفت « هرگز بحثی به آن سرسختی در مورد این نظریه ی ویرانگر در نگرفته بود . از همان آغاز ، داشتیم موضوعی برای صدام می تراشیدیم و دنبال بهانه ای می گشتیم که چگونه او را برداریم و عراق را تبدیل به کشوری جدید کنیم . و فکر می کردیم اگر چنان کنیم ، همه ی مسائل حل خواهند شد . همه ی هم و غم ما آن بود که راهی برای انجام این طرح پیدا کنیم . آهنگ حاکم بر مباحث ، جز این نبود . پرزیدنت مدام می گفت «بسیار خوب . بروید برای من راهی پیدا کنید تا این نقشه را پیاده کنم . » (محض یاد آوری توجه خوانندگان را جلب می کنم که مباحث فوق در ژانویه سال 2001 در شورای امنیت ملی و دولت جرج واکر بوش برای ضرورت حمله به عراق در گرفته بود ، اما واقعه انفجار مرکز تجارت جهانی و بخشی از وزارت دفاع علیه ایالات متحده - پنتاگون - که با عمل انتحاری سه هواپیمای مسافری فوق مدرن صورت پذیرفت ، در یازده سپتامبر همان سال به اجرا در آمد که منجر به حمله ویرانگر ایالات متحده و نیروی موسوم به ائتلاف به افغانستان از پیش ویران شده و بعد ، در دسامبر 2003 تهاجم ویرانگر تر به عراق شد . گمان نکنم که با این حقایق، لازم باشد دنبال پرتقال فروش بگردیم - م)

تمرکز دولت جرج واکر بوش بر عراق، چنان شدید و پی گیر شده بود که سایر مسائل سیاست خارجی و فشارها و چالش های مربوط به آن را که دولت را زیر فشار می گذاشت، تحت الشعاع خود قرار داده بود. فقط چند روز پس از گذشت ادای سوگند ریاست جمهوری ، « ریچرد کلارک » رئیس کارشناسان ضد تروریسم بوش ، یادداشتی فوری برای مشاور امنیت ملی « کاندولیزا رایس » فرستاد و از او خواست فرصتی فراهم آورد تا او بتواند اعضای دولت و سایر مقام های ارشد را طی گزارشی در جریان تهدیدهایی که از طرف شبکه القاعده وجود دارد بگذارد. سه ماه طول کشید تا کاندولیزا رایس برنامه تقدیم گزارش را ترتیب بدهد. تازه پس از سه ماه ، به جای اعضای کابینه از مقام های درجه دوم برای شنیدن گزارش کلارک دعوت کرد. کلارک به آنان گفت ضروری است که مساله القاعده را در راس برنامه های خود قرار دهند ، « برای آن القاعده ، و فقط این شبکه ، برای ایالات متحده تهدیدی فوری و جدی است.»

ولفوویتس معاون وزارت دفاع گفت : « بله ، ولی تهدیدهای دیگری هم ، دست کم در همان حد ، وجود دارند. مثلا تروریسم عراقی را می شود نام برد.»

کلارک حیرت کرد. به ولفوویتس گفت حتی يك نمونه هم وجود ندارد که نشان بدهد عراق تروریسم علیه آمریکا را اداره می کند و وقتی از « جان مک لافین » معاون سی آی ا خواست تا تأییدش کند ،

لافین تائیدش کرد. معاون سی آی ا گفت « ما هیچ مدرکی نداریم که نشان بدهد عراق علیه ایالات متحده در تهدید تروریستی فعال است. »

ولفوویتس معاون وزارت دفاع اصرار ورزید که « به بن لادن خیلی بها می دهید. او بدون کمک يك دولت ، نمی تواند دست به حمله ای مثل 1993 (انفجار پایگاه نظامی آمریکا در لبنان با کامیون حامل بمب) در نیویورک بزند. فقط به این دلیل که اف بی آی و سی آی ا نتوانسته اند رابطه ای را پیدا کنند ، دلیل بر آن نمی شود که این رابطه وجود نداشته باشد . »

ریشه های این فاجعه را باید در سال های 1980 ، که جنگ هولناک هشت ساله ای میان عراق و ایران در گرفت پیدا کرد. شبه نظامیان ضد آمریکایی تازه در ایران به قدرت رسیده بودند ، و پرزیدنت ریگان می خواست اطمینان یابد که آنان جنگ را نبرند. این تمایل ، بدان معنی بود که باید به صدام حسین کمک کرد و ریگان به طرق مختلف این عمل را انجام داد . دونالد رامسفلد ایلچی مخصوص خود در امور خاورمیانه را به ملاقات صدام حسین فرستاد تا از او بپرسد چه کمکی از ایالات متحده ساخته است. چیزی نگذشت که عوامل اطلاعاتی آمریکایی شروع کردند به فرستادن گزارش هایی برای صدام در مورد تحرك نیروهای ایرانی . این گزارش ها ، دست او را باز می گذاشت تا حملاتی را که ممکن بود صورت بگیرد ، دفع کند و باعث شکست آن ها شود. در هفت سال بعدی ، ایالات متحده به ارزش 200 میلیون دلار تسلیحات رزمی به صدام فروخت که از آن جمله هلیکوپترهایی بودند که ظاهرا باید مصرف غیر نظامی می داشتند ، اما بی درنگ به ارتش صدام تحویل داده شدند . از این گذشته ، واشینگتن پنج میلیارد (بیلیون) دلار اعتبار کشاورزی و 684 میلیون دلار وام برای کشیدن لوله نفت به اردن داد . این، پروژه ای بود که صدام قراردادش را با شرکت نفت «بشتل» که مقر آن در کالیفرنیا بود بسته بود.

اعتماد میان ایالات متحده و عراق از زمانی که صدام شروع کرد به دریافت تسلیحات از اتحاد شوروی، رفته رفته از بین رفت ، اما تا بیست و پنجم ژوئیه 1990 ، پس از آن که جرج هربرت واکربوش (بوش پدر) در رقابت انتخاباتی از رونالد ریگان پیشی گرفت ، روابط میان دو کشور حسنه بود. در آن تاریخ ، صدام « آپریل گلاسپای » سفیر ایالات متحده در بغداد را برای آن چه آن را « گفت و گوهائی در مورد تفاهم سیاسی » می نامید ، فرا خواند.

صدام بحثی يك طرفه را آغاز کرد که رفته رفته به موضوع کشمکش او با همسایه اش کویت کشید که دهه ها بود عراق آن را بخشی از قلمرو خود می دانست. رشته ای از اقدامات خشونت بار کویت علیه عراق را برشمرد که ناشی از تجاوزهای مرزی کویت بود و حتی از نمونه ای نام برد که کویت « حتی در شیرینی که بچه های عراقی می خوردند ، اخلال می کند.»

صدام به سفیر گلاسپای گفت « کاسه صبر ما دیگر لبریز شده است. اگر قادر نیستیم راه حلی پیدا کنیم، طبیعی است که عراق مرگ را نخواهد پذیرفت. »

تذکر تند و تیزی بود ؛ تند و تیز و کاملا روشن که می شد از لحن آن فهمید صدام قصد حمله به کویت را دارد . تقریبا يك دهه پیش از آن که به ایران حمله کرده بود ، آمریکایی ها مخالفتی نکرده بودند و او می خواست اطمینان یابد که این بار هم مخالفتی نخواهند کرد. خانم گلاسپای همان چیزی را به صدام گفت که او دلش می خواست بشنود .

سفیر ایالات متحده به او گفت « ما نظری در مورد درگیری های درونی اعراب ، مثل عدم تفاهم مرزی شما با کویت ، نداریم. »

هشت روز بعد ، صدام ارتش خود را به کویت اعزام کرد ، بدون هیچ مشکل جدی آن را به تصرف خود در آورد و اعلام کرد که کویت استان نوزدهم عراق است . پرزیدنت جرج هربرت واکر بوش (معروف به بوش پدر) ، واکنش خشمگینی نسبت به این اقدام بسیار حیرت آور از خود نشان داد. کویت برای ایالات متحده از منابع کلیدی تامین نفت بود و بوش غرید که اشغال آن « دیری نخواهد پایید. » پنج ماه به سختی کوشید تا سی و چهار دولت را در تصمیم خود شریک کند.

شانزدهم ژانویه 1991 ، ائتلافی که به رهبری آمریکایی ها تشکیل شده بود ، به بمباران عراق و مواضع عراقی ها در کویت پرداخت. تجاوز زمینی که در پی بمباران هوایی صورت گرفت ، نه تنها ارتش عراق را از کویت بیرون راند ، بلکه نیروهای عراقی را تا نزدیکی های بغداد دنبال کرد. بعضی ها از بوش پدر خواستند تا وارد خود بغداد شود و صدام را سرنگون کند ، اما بوش از روی احتیاط دست به این کار نزد.

با اشغال کویت ، که بنا به بحث صدام با سفیر ایالات متحده ، این تصور غلط برایش پیش آمده بود که آمریکایی ها با آن موافقت ، صدام از چشم واشینگتن افتاد و منفور واقع شد. در طول ده سال بعدی ، او و آمریکایی ها در ورطه خصومتی عمیق در غلطیدند. اگرچه تحریم های اقتصادی و ارتشی منهدم عملا صدام را فلج کرده بود ، صدام به سربازانش دستور داد به هر هواپیمای جاسوسی آمریکایی که مشاهده می کنند ، شلیک کنند . البته هیچ گلوله ای به هدف نخورد ، اما آمریکایی ها با بمباران کردن همه مواضع موشکی عراق ، به این واکنش پاسخ دادند. در سال 1993 ، پس از انتشار این گزارش که صدام نقشه ریخته بود رئیس جمهوری پیشین جرج هربرت واکر بوش را بکشد ، آمریکایی ها خود بغداد را هم بمباران کردند. پنج سال بعد که صدام بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل را از عراق اخراج کرد ، دوباره آمریکایی ها بغداد را بمباران کردند (این هر دو بمباران ، مثل تحریم هایی که دست کم باعث مرگ پنج هزار کودک عراقی به خاطر نبودن دارو و تهدید روزمره شد و به قول میلان ری در کتاب « جنگ عراق » ، حتی نقاط غیر نظامی و شبانان عراقی را هم هدف می گرفت، در زمان ریاست جمهوری بیل کلینتون رئیس جمهوری ایالات متحده از حزب دموکرات رخ داد - م .)

صدام حسین از موج این حملات جان سلام به در برد . بعضی آمریکائی های قدرتمند ، بخصوص عده زیادی از آنان که در دولت قبلی جمهوری خواهان صاحب منصب های مهمی بودند ، باقی ماندن صدام براریکه قدرت را غیر قابل تحمل یافتند . آنان احساس کردند که صدام نسبت به آنان موقعیت بهتری پیدا کرده و به صورت آتشی تصمیم گرفتند او را در هم بکوبند . در آغاز سال 2001 که پسر جرج هربرت واکر بوش به ریاست جمهوری رسید ، بسیاری از ایشان دوباره به کسب قدرت سیاسی نائل شدند . یکی از آنان ، دیک چینی بود که وزیر دفاع او بود و معاون پسر شد . یکی دیگر ولفوویس بود که در دولت پدر عضو ارشد وزارت دفاع پدر بود و در دولت پسر دومین چهره وزرات دفاع او شد . سومین هم دونالد رامسفلد بود که در سال های 1970 وزیر دفاع جرال د فورده بود و برای دومین بار ، در سال 2001 ، به همان مقام رسید . اینان دوباره به دولت باز گشتند و تصمیم گرفتند کاری را که در عراق نا تمام ارزیابی می کردند ، تمام کنند . خود رئیس جمهوری

جدید ، این خشم و غضب و تصمیم را با خود به کاخ سفید برد . او صدام حسین را همان آدمی می دانست « که قصد داشت پدرش را بکشد . و علنا می گفت « این همان آدمی است که می خواست ددی مرا بکشد » بنابراین ، وقتی برای نخستین بار پس از حملات یازده سپتامبر 2001 به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون نظریه اشغال عراق را مطرح کردند ، پنهان نکرد که این تنها راه گرفتن انتقام است ، باید کاری را که پدرش آغاز کرده بود کامل کند و غرور و حرمت خانواده اش را به آن باز گرداند . با این حال ، ریچرد کلارك ، این فکر را به صورت جنایتکارانه ای غیر مسئولانه ارزیابی کرد .

کلارك به کولین پاول وزیر امور خارجه گفت « در حالی که القاعده به ما حمله کرده است ، اگر در پاسخ برویم عراق را اشغال کنیم ، درست بدان می ماند که ما در پاسخ به حمله ژاپنی ها به پرل هاربر می رفتیم مکزیك را اشغال می کردیم . »

چند روز پس از حملات یازده سپتامبر ، بوش در یکی از تالارهای کاخ سفید ایستاده بود که کلارك و چند تن از همکارانش وارد تالار شدند . کلارك بعدها گفت که پرزیدنت آن ها را احضار کرده بود ، در را بسته بود و دستور فوق العاده ای به آنان داده بود .

جرج واکر بوش گفته بود « من می دانم که کار سنگینی در پیش دارید و سرتان خیلی شلوغ است ، اما از شما می خواهم با حداکثر سرعتی که می توانید ، بروید همه چیز را ، تاکید می کنم همه چیز را ، مو به مو بررسی کنید . بروید ببینید صدام این کار را کرده است . ببینید ردپائی پیدا می کنید که او رابطه ای با این واقعه داشته باشد . »

کلارك حیرت زده جواب داد : « اما ، آقای رئیس جمهوری ، این کار القاعده است . » بوش اصرار ورزید که « می دانم ، می دانم ، اما ببینید دست صدام هم يك جوری در کار بوده است؟ من می خواهم ریز مسائل را بدانم . »

« قطعا دوباره ریز مسائل را مرور خواهیم کرد . اما می دانید که ما بارها این مساله را که آیا دولتی از القاعده حمایت کرده است را بررسی کرده ایم و به هیچ ردپائی از عراق دست نیافته ایم . » بوش بار دیگر به او دستور داد « روی عراق کار کنید . روی صدام . »

در ماه های آینده ، بوش و همکارانش سیاستی را دنبال می کردند که نشان می داد مساله عراق ذهن شان را به شدت آزار می دهد . به جای آن که قدرت بزرگ شان را برای ضربه زدن به گروه ترور که مسئول حملات ویرانگر علیه ایالات متحده بود معطوف کنند ، توجه شان فقط روی دیکتاتوری متمرکز بود که اگر چه نفرت انگیز و بی ترحم بود ، اما هرگز نه آمریکائی ها را مورد تهدید قرار داده بود ، نه به آنان حمله کرده بود .

چهار روز پس از حملات یازده سپتامبر 2001 ، بوش به مشاور امنیت ملی خود کاندولیزا رایس گفت « حمله به عراق را الان انجام نمی دهیم ، اما رفته رفته باید این موضوع را در نظر داشته باشیم . » جرج بوش بعدها با این ادعا که صدام مشغول ساختن تسلیحات شیمیائی ، بیولوژیکی و سلاح های اتمی است که به زودی برای جهان تبدیل به تهدیدی مرگبار خواهد شد ، توجه خود را معطوف به عراق کرد . گاهی اوقات برای بیان این توجه ، کلمات پریشان و ترسناکی پیدا می کرد .

مثلا در اثبات این که صدام ممکن است به زودی « از سلاح های هولناک مسموم کننده ، گازهای ایجاد بیماری و سلاح های اتمی استفاده کند » ، از همین پریشان گوئی های ترسناک استفاده کرد . بدترین اتفاق در این مورد در اواسط سال 2002 افتاد که بوش سعی می کرد در مصاحبه ای با یکی از شبکه های تلویزیونی بریتانیایی ، شمرده انشا بخواند . بوش در این مصاحبه گفت « بدترین اتفاقی که می تواند بیفتد ، این است که به ملتی مثل عراق که به وسیله صدام حسین اداره می شوند ، اجازه بدهیم تسلیحات کشتار جمعی خود را توسعه دهند ، بعد هم با سازمان های تروریستی همدست شوند تا بتوانند از جهان با تهدید باج بگیرند . »

کسی مخالف این حرف نبود . جهان نمی تواند ساکت بنشیند و تماشا کند که دیکتاتوری بی ترحم سلاح های کشتار جمعی تولید کند و آن ها را در اختیار تروریست ها بگذارد . این ، نه تنها کمال بی مسئولیتی ، بلکه اقدام به خودکشی است . هر ملتی که علیه چنین دیکتاتوری بجنگد ، در واقع به دفاع از خود پرداخته است . اما صدام حسین چنین دیکتاتوری نبود . ارتش او مثل پوکه ای خالی بود که در پی هشت سال جنگ با ایران و تحمل يك دهه تحریم اقتصادی ، چیزی ازش باقی نمانده بود ، و اساسا به سلاح هائی مجهز بود که قطعات کهنه اش بیشتر به درد موزه می خوردند تا میدان نبرد . از این گذشته ، صدام ناسیونالیست سکولاری بود که همه عمرش را صرف سرکوبی ، و در بسیاری موارد کشتار بنیادگرایانی کرده بود که به گروه هائی مثل القاعده تمایل داشتند . صدام ، جز برای مردم خودش ، تهدیدی قریب الوقوع برای کسی به شمار نمی رفت . هیچ يك از نزدیکان پرزیدنت بوش ، هرگز موردی را برای اجتناب از جنگ در عراق به او پیشنهاد نکردند . کاندولیزا رایس در این هنر سر آمد بود تا به بوش همان چیزی را بگوید که انتظار شنیدنش را داشت . کولین پاول به سران پنتاگون گفت که به نظر او پروژه ی حمله به عراق « دیوانگی » است ، اما وقتی با بوش حرف می زد ، محتاط تر بود و فقط به او می گفت « اشغال عراق به آن آسانی ها که به نظر می رسد نخواهد بود . « ژنرال «برنت اسکوکرافت» که مشاور امنیت ملی بوش پدر بود ، به عنوان شهروندی عادی در این مورد هشدار نگران کننده ای داد . این هشدار ، با عنوان « به صدام حمله نکنید ! » در وال استریت جورنال چاپ شد .

هیچ دلیل موجهی وجود ندارد که حتی در سطوح پائین تر از حملات یازده سپتامبر ، وجود رابطه ای میان صدام و سازمان های تروریستی را ثابت کند . البته هدف های صدام مشابهت اندکی با تروریست هائی که ما را تهدید می کنند دارد ، و انگیزه ای هم در او وجود دارد که با آنان همکاری کند . اما این احتمال مطلقا وجود ندارد که او روی انتقال سلاح های کشتار جمعی به آنان سرمایه گذاری کند تا آنان با استفاده از آن ها ، انگشت اتهام را به سوی بغداد دراز کنند...

مساله اصلی این است که هر گونه جنگ وجدالی علیه عراق ، حالا با هر استراتژی و هزینه و خطر کردنی که باشد ، به طور یقین به مدت نامحدودی توجه ما را از جنگ با تروریسم منحرف خواهد کرد . بدتر از همه این که در شرایط کنونی ، افکار عمومی جهان علیه چنین حمله ای بسیج خواهد شد... بی توجهی و غفلت نسبت به این احساسات روشن ، به این نتیجه ره خواهد برد که همکاری بین المللی با ما علیه تروریسم ، دچار اخلاص جدی

شود. اشتباه نکنید و متوجه باشید که ما بدون جذب همکاری بین المللی، بخصوص در زمینه مبادله اطلاعاتی، نمی توانیم فاتح این جنگ از کار در آئیم.

نتیجه وقایع، نشان داد که حق با اسکوکرافت بود. همان گونه که او پیش بینی کرده بود، جنگ علیه صدام تبدیل به هدیه ای گران بها برای تندروهای اسلامی مثل بن لادن شد. چرا دولت بوش، علیرغم آن که به او هشدار داده شده بود این عمل امنیت ایالات متحده را زیر پا خواهد گذاشت دست به چنین اقدامی زد؟

فرض کنیم که بوش و مشاورانش واقعا باور کرده بودند که عراق یا سلاح های کشتار جمعی دارد، یا دست اندرکار ساختن آن هاست. اما همان گونه که رئیس سرویس مخفی بریتانیا پس از دیدار تابستان سال 2002 از واشینگتن گفت: «اطلاعات و واقعیت ها را می شد حول سیاست جمع و جور کرد.» یعنی معماران سیاسی ایالات متحده می توانستند با این نظریه، مساله را در مراحل بالای سیاسی حل و فصل کنند. ولفوویتس بعدها تصدیق کرد که دولت تصمیم گرفته بود همین مبحث را به پیش ببرد «برای آن که همگان در این مورد می توانستند به توافق برسند.» اما مساله اصلی این نبود، بلکه انبوهی دلایل دیگر وجود داشتند. هر یک از شرکت کنندگان در جنگ، یکی دو دلیل خاص خود را داشتند. مجموعه ی این دلایل بود که ایالات متحده را به سوی جنگ سوق داد:

- به خلاف اصرار دونالد رامسفلد وزیر دفاع جرج بوش که جنگ عراق «هیچ ربطی به نفت ندارد، یعنی با همین ادبیات و کلمات مشخص که هیچ ارتباطی با نفت ندارد»، همیشه قدرت های بزرگ زمانی در خاورمیانه دخالت مستقیم کرده اند که ذخائر نفتی شان مورد تهدید قرار گرفته است. ایالات متحده حریص تر از هر کشور دیگری در روی زمین، مصرف کننده نفت است و پرزیدنت بوش که از جمله اعیان نفتی هوستون بود و اصلا مدت ها شغل خود او تجارت نفت بود، دقیقا می دانست که امنیت آمریکائی ها وابسته به دسترسی آزاد به نفت خاورمیانه است. دیک چینی معاون او هم، مثل خود بوش زمانی در کار معاملات نفتی بود. درحالی که ایران به زعم آنان در دست دشمنان بود و ثبات دولت های حاشیه خلیج فارس کمتر از پیش شده بود، تسلط بر ذخائر نفتی وسیع عراق که ده در صد از ذخائر نفتی جهان را شامل می شد، جریان نفت به ایالات متحده را تضمین می کرد.

- شرکت های غول آسای آمریکائی آماده بودند تا از نتیجه جنگ سودهای کلانی ببرند. عظیم ترین شرکت، با کلان ترین سود، کمپانی نفتی و بازسازی تاسیسات هالیبرتون بود که مدیر پیشین آن خود دیک چینی جنگ افروز بود. این شرکت غول آسا بلا فاصله میلیاردها دلار (آن گونه که همان زمان اعلام شد 750 میلیارد دلار - م) دست به نقد برای بازسازی پالایشگاه های نفت و ساختن زندان هائی برای زندانیان جنگی قرار داد بست. دو کرگدن دیگر، یعنی شرکت های «بیچتل» و «گروه کارلیل» هم سود سرشاری بردند. سایر کمپانی های آمریکائی هم که موشک، جت های جنگنده و سایر سلاح های جنگی تولید می

کردند ، پول کلانی به جیب زدند که بخصوص سه شرکت بزرگ « بوئینگ » ، « لاک هید مارتین » و « مکدونالد – داگلس » - که به تنهایی در قراردادهای سال 2002 پنتاگون 41 میلیارد (بلیون) دلار عاید خود کرد - ، به در آمد تکان دهنده ای دست یافتند . این کمپانی ها ، بزرگترین تامین کننده بودجه مبارزات انتخاباتی جرج بوش بودند و ماموران ارشد خود را در منصب های کلیدی پنتاگون و سایر دواير دولتی گماشته بودند . در ذهن این آدم ها ، منافع شرکت هاشان با منافع ملی به هم بافته شده بود .

- سران پنتاگون عراق را در تئوری های خود زمینه ای یافتند تا از آن طریق زمینه های پیروزی ایالات متحده در جنگ های آینده را ارزیابی کنند . در میان آنان ، دونالد رامسفلد نسبت به دیگران اشتیاق بیشتری به این آزمایش داشت . رامسفلد از آن چه آن را « دکترین پاول » وزیر امور خارجه می نامیدند ، نفرت داشت . دکترین پاول برآن بود که ایالات متحده نباید بدون نیروی بزرگ و کافی که بتواند بردشمن فائق آید و قادر باشد همه مشکلات احتمالی پس از پیروزی را حل کند ، وارد جنگ شود . نظریه رامسفلد آن بود که آمریکایی ها می توانند با نیروی نظامی کمتر ، اما تکنولوژی برتر ، در هر جنگی پیروز شوند . به همین جهت بود که اصرار می ورزید نسبتا نیروی کوچکی به عراق اعزام شود ، و علنا ژنرال « اریک شینسکی » را به خاطر هشدارهای او که می گفت پس از سرنگونی صدام باید نیروی خیلی بیشتری را برای ایجاد ثبات به عراق بفرستند ، مورد سرزنش قرار می داد .

- در همه دوران مدرن ، ایالات متحده قادر بود از قلمرو یکی از کشورهای بزرگ خاورمیانه برای اعمال قدرت بر منطقه استفاده کند . یک ربع قرن ، مرکز استقرار این قدرت ایران بود ، اما پس از انقلاب اسلامی 1979 ، ایران به غرب گرایش پیدا کرد ، یعنی که ایالات متحده ایران را به غرب باخت (اول آن چه در سال 1979 - 1357 شمسی - در ایران اتفاق افتاد ، به قول آندره مالرو در کتاب « امید » « انقلابی است که هرگز اتفاق نیفتاده است » و به همین دلیل هم بوده است که نیروهای آزادیخواه و کمونیست ، عموما آن را « انقلاب به سرقت رفته » ، یا « قیام ضد سلطنتی » نامیده اند . دو دیگر آن که منابع گوناگون به قلم ها و با تحقیقات مختلف ، نمونه های فراوانی را با سند و مدرک به دست داده اند که میان ایالات متحده ، ایران و اسرائیل ، از همان آغاز معاملات و مراودات پنهانی وجود داشته است . اگر چه خود آقای کینزر هم در نقاطی از همین کتاب اشاراتی به این امر داشته ، اما رسوائی هائی مثل ایران کنترا و تحویل سلاح از طریق اسرائیل و با موافقت ایالات متحده ، و بعد تحویل مستقیم سلاح از طریق ایالات متحده به اسلامیست های حاکم بر ایران در جریان جنگ هشت ساله با عراق ، از نمونه های مستند چنین رابطه ای است . در جریان جنگ هشت ساله ، ایالات متحده به دو طرف دعوا اسلحه و مهمات می داد و از طریق ماهواره ، اطلاعات مربوط به لشکرآرایی دو کشور را به دولت های هر دو کشور می داد و از هنری کیسینجر نقل شده است که « بگذار این ها همدیگر را بکشند و ضعیف تر شوند . » در هر صورت ، رقابت های پنهانی میان ایالات متحده و دولت های غربی ، مثل بریتانیا ، فرانسه ، آلمان و روسیه ، که بانیان معماری استعمار در منطقه مورد نظر بوده اند ، همواره ضمن حرکات تعرض ائتلافی و

وحدت عمل های مقطعی ، برسر تسلط بر منطقه خاورمیانه و منطقه ای وسیع تر از آن وجود داشته است – (م . ۰)

پس از آن ، ایالات متحده عربستان سعودی را به عنوان نایب خود در منطقه جانشین کرد ، اما در سال های پایانی قرن بیستم ، بسیاری از معماران سیاسی در واشینگتن نگران ثبات دراز مدت عربستان سعودی بودند . و فکر کردند یک عراق طرفدار آمریکا ، می تواند مطلوب ترین جایگزین باشد .

- به نظر بعضی ها ، حفظ پادشاهی خانواده سعودی یکی دیگر از فوائد تجاوز نظامی به عراق و اشغال این کشور بود . تندروهای عربستان سعودی و سایر نقاط ، و بیش از همه اسامه بن لادن ، از حضور نیروهای آمریکائی در پادشاهی خود به خشم آمده بودند . این نیروها ، در جنگ 1991 خلیج از عربستان سعودی به عنوان پایگاه استفاده کردند و همان جا ماندند . بسیاری از مسلمانان ، خشمگین شده بودند از این که حضور ارتش کفار ، توهین و بی حرمتی آشکار به خاستگاه اسلام است . ولفوویتس برآن بود که حضور ارتش ایالات متحده در عربستان سعودی « منشاء دشواری های شرورانه ای برای یک دولت دوست است » ، اما معتقد بود که تا پایگاهی در یکی دیگر از کشورهای خاورمیانه پیدا نکنند ، نمی توانند بدون دردسر از عربستان سعودی خارج شوند . به نظر او ، این یکی از دلایل بزرگی بود که ایالات متحده باید بنا برآن صدام حسین را سرنگون می کرد تا رژیمی را که طرفدار آمریکا باشد برعراق مسلط کند ، اگر چه به این مساله توجه چندانی نشده بوده .

- بسیاری از چهره های دولت بوش ، حامیان سرسخت اسرائیل ، و بخصوص « اریل شارون » و سایر تندروهای اسرائیلی بودند . به نظر آنان ، فقط با در هم شکستن دشمنان اسرائیل دست یافتن به ثبات خاورمیانه امکان پذیر بود . آنان صدام را از جمله خطرناکترین این دشمنان ارزیابی می کردند و معتقد بودند هر نقشه ای را که به براندازی او ره می برد ، باید تعمیق کرد .

- بوش و دستیارانش ، ضمنا به این نتیجه رسیده بودند که جنگ عراق وسیله ای است تا ایالات متحده با استفاده از آن به جهان نشان بدهد که تا چه حد قدرتمند شده است . به نظر آنان غلبه سریع برعراق ، نقش اختطاری جدی به دشمنان واقعی یا بالقوه ایالات متحده را بازی می کرد .

- آخرین استدلال مهم برای جنگ ، که حتی پس از آن که بازرسان آمریکائی کشف کردند که صدام حسین سلاح های کشتار جمعی ندارد ، تبدیل به استدلال اصلی شد ، همانی بود که جرج بوش بر آن عنوان « آرزوی عمیق برای گسترش آزادی در سراسر جهان » نهاد . اگر چه دانش بوش از تاریخ جهان ناچیز ، و حتی آگاهی او از فرهنگ های اسلامی و خاورمیانه ای بسیار اندک بود – یا شاید هم بنا به همین دلایل – ، خود را با سلسله ای از جمله پردازی

ها و طرح مسائل غیرعادی قانع می کرد . در همین زمینه ها ، مدام اعلام کرد که شکل دموکراسی غربی که انتخاب فردی را از طریق احزاب سیاسی و انتخابات بیان می کند ، برای همه مردم در جوامع جهانی کمال مطلوب است . یکسره می گفت وظیفه ایالات متحده است که این نظام را در جهان بگستراند ، و این نظام می تواند پس از اشغال عراق بر آن کشور حاکم شود . براین مبنا ، به خود جرئت می داد ابراز امیدواری کند که شکل و نظام مورد ادعای او ، می تواند در سراسر خاورمیانه گسترش یابد و آن را به منطقه صلح و خوشبختی و کامیابی تغییر دهد .

همه این انگیزه ها به هم بافته شدند تا دولت بوش را به جنگ عراق بکشانند . در لایه ی زیرین این دلایل ، آرزوی شدیدی برای تحقق انتقامجویی در جهت پیروزی بر دشمنی نهفته بود که ایالات متحده – و خانواده بوش – را بیش از یک دهه با نیش ها و طعنه های ناشی از خود ، آزار می داد . بنابراین ، این سؤال که چرا ایالات متحده چنان وحشیانه و بی رحمانه به عراق تاخت برد ، پاسخ های بسیاری دارد ، اما ، در عین حال ، هیچ پاسخ مشخصی ندارد . وقتی این پرسش اساسی را با «ریچردهاس» که سیاست وزارت امور خارجه را در جریان نقشه های آمادگی برای آغاز جنگ مدیریت می کرد و در موقعیتی قرار داشت که بیش از هر مقام دیگری به حقیقت آگاه بود مطرح کردند ، پاسخی صریح داد .

هاس در پاسخ به این پرسش گفت : « تا لب گور و در گور هم باید بگویم که نمی دانم . واقعا نمی دانم . من نمی توانم پاسخی به این پرسش بدهم . نمی توانم توضیحی در مورد استراتژی اشغال عراق بدهم ، و بگویم که چرا ناگهان در اولیت برنامه ها قرار گرفت . من اصلا نمی توانم توضیح بدهم که چرا آن همه آدم فکر کردند طرح حمله نظامی به عراق چنان اهمیتی دارد . »

* * * * *

کوفتن بر طبل جنگ به صورت اجتماعی ، در طول سال 2002 به سرعت شدت گرفت . در بیست و نهم ژانویه ، پرزیدنت بوش در بیانیه ای عمومی خطاب به مردم آمریکا ، از عراق و ایران و کره شمالی به عنوان بخشی از « پاشنه شرارت » نام برد که برای ایالات متحده و سایر نقاط جهان «خطری مهلک و رو به رشد» به شمار می روند . جرج بوش دولت عراق را رژیم نامید که خطرناک ترین دشمن روی زمین است ، و مدعی شد که این کشور در حال توسعه ، یا فعالیت برای توسعه ی اتم ، سلاح های بیولوژیکی و شمیائی است . و غرید که « من دست روی دست نخواهم گذاشت که خطر نزدیک شود . » شش ماه بعد ، به فارغ التحصیلان آکادمی نظامی در وست پوینت گفت که کشورشان متعهد به وارد شدن در مناقشه ای « میان خوب و بد » است ، و هشدار داد که «اگر صبر کنیم تا تهدید ها ادامه یابند و به طور کامل صورت مادی به خود بگیرند ، وقت را عملا تلف کرده ایم .» اعضای دولت بوش هم که مصمم به براندازی صدام حسین بودند ، شروع کردند به دادن هشدارهای عمیق و گسترده به مردم ایالات متحده و سایرین نقاط جهان . گروهی از رهبران جهان ، در مورد اتهامات بوش مبنی بر آن که صدام دارای چنان تسلیحاتی است ، تردید کردند و گزینه دیگری را مطرح کردند. پیشنهاد شان این بود که شورای امنیت سازمان ملل مصوبه ای را

بگذرانند و از صدام بخواهد به بارزسان تسلیحاتی که از سال 1991 تا 1998 در عراق بودند ، دوباره اجازه ورود بدهد . این پیشنهاد ، نقشه ی جنگ را تهدید می کرد ، و دیک چینی بی درنگ آن را رد کرد .

دیک چینی در ماه آگوست به کهنه سربازان جنگ های خارجی گفت : « بازگشت بارزسان تسلیحاتی هیچ تضمینی به ما نمی دهد که صدام به مصوبه های سازمان ملل تن در دهد . به عکس ، این تصور غلط را به وجود خواهد آورد که صدام به جای خود نشسته است . راحت بگویم ، هیچ تردیدی وجود ندارد که صدام همین حالا به سلاح های کشتار جمعی مجهز است . »

یک هفته بعد ، ژنرال تامی فرانکس در نشست شورای امنیت ملی نقشه ی جنگی خود را به اعضای شورا ارائه کرد . اما پس از تقدیم طرح ، رو به بوش کرد و چیزی به او گفت که نه او منتظر شنیدنش بود ، نه سایر کسانی که در آن تالار بودند . ژنرال فرانکس گفت « آقای رئیس جمهوری ، ما ده سال دنبال موشک های اسکاد و سایر تسلیحات کشتار جمعی گشتیم و هیچ نشانه ای از آن ها در عراق نیافتیم . » بوش هشدار او را زیر سبیلی در کرد و چنان که اصلا حرف های او را نشنیده است ، هیچ واکنشی از خود نشان نداد . چند روز بعد ، در جلسه ای که با اعضای کنگره در کاخ سفید داشت ، به آنان گفت که صدام را تهدید و دشمنی بدتر از القاعده ارزیابی می کند .

نیم قرن پیش از آن ، جان فاستر دالس اعتراف کرده بود که سند و مدرکی آن چنانی در دست ندارد که گواتمالا تحت سلطه کرملین در آمده باشد ، اما گفت به این دلیل که « عمیقا قانع شده ایم که چنین رابطه ای باید وجود داشته باشد » ، مصمم است دولتش را براندازد . جرج بوش بر مبنای اصل مشابهی عمل می کرد . دوست داشت خودش را مغز متفکر با دل و جرئت بنامد و به تیزهوشی غریزی خود غره باشد . جان فاستر دالس هم پنجاه سال پیش از او چنین خصیصه ای داشت . تیزهوشی غریزی مورد افتخار او ، همانگونه که در پایان سپتامبر به زبان آورد ، به او می گفت که « رژیم حاکم بر عراق سلاح های بیولوژیکی و شیمیائی دارد . » زیر بار هیچ سند و مدرک و ادعای مخالف دیگری هم نمی رفت .

ریچرد کلارک پس از ترک دولت بوش نوشت « تردید دارم که کسی این فرصت و موقعیت را پیدا کرده باشد که به او توضیح داده باشد حمله به عراق امنیت آمریکا را ضعیف تر می کند و باعث گسترده تر شدن جنبش تروریستی اسلامی می شود . مسلما در دایره ی کوچک مشاوران او که بوش به نظرات شان احترام می گذاشت و به آن ها اعتماد داشت ، کسی چنین واقعیتی را با او در میان نگذاشت . »

در پائیز سال 2002 ، سنا و مجلس نمایندگان ایالات متحده ، با تصویب بودجه ای کلان به پرزیدنت بوش اختیار دادند که اگر ضروری می داند ، از نیروی نظامی در عراق استفاده کند . بلا فاصله پس از آن ، شورای امنیت سازمان ملل به اتفاق آراء مصوبه ای را گذرانند که در آن از صدام خواسته شده بود به بارزسان تسلیحاتی دوباره اجازه ورود بدهد و دست شان را باز بگذارد تا هرجائی را که می خواهند مورد بازرسی قرار دهند . به خلاف عدم تمایل بعضی ها در واشینگتن ، صدام به سرعت مصوبه شورای امنیت را پذیرفت و اصرار ورزید که « کشورش سلاح کشتار و تخریب جمعی ندارد . » در بیست و پنجم نوامبر ، بارزسان تسلیحاتی وارد بغداد شدند تا کارشان را شروع کنند .

در خلال ماه های پس از آن ، « هانس بلیکس » رئیس بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل و محمد البرادعی مدیر آژانس بین المللی انرژی اتمی IAEA گزارش های مثبتی را منتشر کردند که به هیچ نمونه و نشانه و سندی از این بابت برنخورده اند . آنان گفتند که اگر چه صدام به طور کامل همکاری نمی کند ، اما تیم های آنان بسیار آزادانه تر از پیش به کار خویش مشغول اند . بعد ، در هفتم دسامبر ، عراق گزارش پرحجمی را که بیش از یازده هزار صفحه می شد تهیه کرد که ثابت می کرد این کشور مطلقاً سلاح غیر قانونی ندارد .

بوش به « خوزه ماریا آرنار » نخست وزیر اسپانیا که یکی از معدود متحدان خارجی او بود و چند روز بعد به کاخ سفید رفته بود ، گفت « این گزارش هیچ چیزی را ثابت نمی کند ، پوچ است ، خنده آور است . واقعیت این است که دیگر کاسه صبر ما لبریز شده و برش می داریم . »

اغلب مشاوران بوش که می دانستند او مصمم به براندازی صدام است ، زیر بال و پرش را گرفتند . اشتیاق « جرج تننت » مدیر سی آی ا از همه بیشتر بود . در تحلیل او نشانه هایی پیدا شده بود دال بر آن که ممکن است صدام سلاح های ممنوع خود را پنهان کرده باشد ، اما می گفت که اثبات آن کار سختی نیست . وقتی در نوزدهم دسامبر بوش از مدیر سی آی ا پرسید تا چه حدی اطمینان دارد که عراق تسلیحات تخریب و کشتار جمعی دارد ، جرج تننت با استفاده از شیوه ی قدیمی تحلیل خونسرد و حق به جانب که مختص سرکردگان امور جاسوسی است و روانکاوی خاصی را در بیان مطلب به کار می گیرد ، به پرزیدنت همان جوابی را داد که می خواست بشنود .

جرج تننت به رئیس جمهوری اطمینان داد که « این هم از آن کلک های مرغابی است . اصلاً نگران نباشید . کلک مرغابی است . »

پس از شنیدن این حرف ، بوش زمان را مناسب یافت تا از کولین پاول وزیر امور خارجه اش بخواهد در جلسه سازمان ملل حضور یابد ، مدارکی را که علیه صدام در دست دارند ارائه دهد و بر درخواست گذراندن مصوبه ای برای اقدام نظامی در عراق اصرار بورزد . کولین پاول ، در حالی که جرج تننت پشت سرش نشسته بود ، روز پنجم فوریه سال 2003 سخنرانی مورد نظر را در سازمان ملل انجام داد . پاول به هیئت های نمایندگی گفت « نمی تواند همه اطلاعاتی را که دارند بر ملا کند » ، اما مسائل خنک و پوچی را مطرح کرد مبنی بر آن که صدام سلاح های مخوفی دارد که از آن ها « در زمان و مکان مناسب و به شیوه ای که انتخابش با خود او است ، استفاده خواهد کرد . » و برای آن که به ادعای نامربوطش قوت ببخشد ، نوارهای صدائی را که خبر از جنایتی هولناک می داد پخش کرد ، مثنی عکس هوائی از کارخانه های مشکوک به ساختن سلاح های ممنوع را روی پرده نشان داد و حتی شیشه کوچکی را نشان حاضران داد که ثابت کند صدام ممکن است در حمله آینده از میکروب « آنتراکس » استفاده کند .

کولین پاول و همکاران او در واشینگتن ، این سخنرانی را پیروزی شگرف تلقی کردند ، اما حرف ها و اسناد پوچ او کمترین تأثیر جهانی نداشت . ژاک شیراک رئیس جمهوری فرانسه بی درنگ تلفنی به بوش گفت « جنگ مساله ای را حل نمی کند . » و راهکارهای دیگری برای برخورد با صدام وجود دارند و فرانسه علیه مصوبه رای خواهد داد . « وینسنت فوکس » و « برکاردو لاگوس » روسای

جمهوری مکزیک و شیلی هم که نمایندگان شان در اجلاس شورای امنیت سازمان ملل حضور داشتند، به او گفتند که به چنان مصوبه ای رای منفی خواهند داد .

چهار هفته بوش اصرار ورزید که شورای امنیت به پیشنهاد جنگ رای بدهد . وقتی سرانجام روشن شد که طرح بوش به تصویب نخواهد رسید ، نظرش را تغییر داد . جرج بوش ترجیح می داد که صدام را با موافقت شورای امنیت براندازد ، اما بعد تصمیم گرفت بدون اعتنا به حرف های دیگران، کار را یکسره کند . ژاک شیراک اشتباه کرده بود که به بوش گفته بود « جنگ مساله ای را حل نمی کند . » دلیلش هم آن بود که بوش تصمیم شخصی خود را بیش از یک سال پیش گرفته بود . پرزیدنت در پیام تلویزیونی دوشنبه هفدهم مارس خود گفت « حالا دیگر همه ی آن دهه های نیرنگ و فریب و بی رحمی ، به پایان رسیده اند . صدام حسین و پسرانش باید ظرف چهل و هشت ساعت خاک عراق را ترک کنند . امتناع آنان ، به در گیری نظامی منجر خواهد شد که زمانش را ما تعیین می کنیم . »

ایالات متحده 130 هزار سرباز در کویت و ده ها هزار نظامی را در نقاط دیگر جمع کرده بود . بریتانیا ، تنها قدرت بزرگ دیگر که از « عملیات آزاد سازی عراق » حمایت می کرد ، بیست و پنج هزار سرباز در منطقه گرد آورده بود و لهستان و استرالیا هم به صورت نمادین ، واحد ها و تیپ هائی را به نزدیکی مرزهای عراق فرستاده بودند .

بنا به نقشه ژنرال فرانکس ، جنگ با بمباران کوتاه ، اما فشرده و سنگین آغاز می شد که هدفش کشتن حداکثر سربازان عراقی بود ، پس از آن نوبت به تجاوز نظامی نیروهای زمینی می رسید . آمریکائی ها از دو راه به سمت بغداد پیش می رفتند که در سیصد مایلی بود و انگلیسی ها هم از شرق به سمت بندر بصره می تاختند . قرار بود با آن نقشه سایر واحدهای آمریکائی از ترکیه در شمال وارد عراق شوند که پارلمان ترکیه زیر فشار افکار عمومی اجازه نداد تجاوز زمینی از آن کشور انجام شود .

در نیمروز نوزدهم مارس ، نخستین واحدهای پیشتاز آمریکائی از مرز عراق گذشتند . قرار بود نیروی اصلی دو روز بعد از مرز بگذرد ، اما با گزارش فوری و تکان دهنده مامور سی آی ا به مرکز « لانگلی » ، نقشه را فوراً تغییر دادند . این مامور ، از هفته ها پیش در عراق بود . مامور سی آی ا گفته بود از یکی از خبرچین های مورد اعتماد عراقی خبر گرفته است که صدام و پسرانش آن شب را در مزرعه ای بسیار کوچک خواهند خوابید . آن خبرچین ، نشانی دقیق مزرعه را هم داده بود .

به محض آن که جرج تنت و دونالد رامسفلد این گزارش را دریافت کردند ، خود را سراسیمه به کاخ سفید رساندند و گفتند فقط یک حمله برق آسا می تواند سر از تن رژیم صدام جدا کند . جرج بوش با نقشه آن ها موافقت کرد که به محض رسیدن کاروان صدام ، برق آسا به آن دهکده بتازند .

همان گونه که خبر چین زمان ورود صدام و پسرانش را اعلام کرده بود ، پیش از طلوع سپیده دم بمب ها و موشک های کروز ، آن مزرعه و هرچه را در پیرامونش بود ، هدف گرفتند . چند ساعت بعد، خبر مایوس کننده ای رسید که نه صدام کشته شده است ، نه پسرانش . یا در آن مزرعه نبودند ، یا توانسته بودند بگریزند . تنها کسی که کشته شده بود ، همان خبر چینی بود که سزایش دریافت همان انعام بود .

آن شب ، جرج بوش پس از صرف جوجه کباب و شیرینی با همسرش ، در تلویزیون ها ظاهر شد تا به جهان بگوید که تجاوز نظامی به عراق به رهبری آمریکائی ها ، بیست و چهار ساعت پیش از نقشه صورت گرفته است . بوش در این پیام گفت بمب ها بر « هدف های تعیین شده ی نظامی فروریخته اند » و این حملات « آغاز نبردی گسترده و هماهنگ است . » صدام حسین از طریق فرستنده های خود ، او را « بوش کوچک جنایتکار » نامید و خطاب به مردمش گفت : « به مصاف دشمن بروید ! شمشیرتان را از نیام بیرون بکشید ! عراق را زنده نگه دارید ! نگذارید عراق بمیرد مردم ! »

عده ای از عراقی ها توانستند به ندای صدام پاسخ مثبت بدهند . هزاران سرباز عراقی لباس نظامی را از تن در آوردند و در حالی که ستون های نظامی آمریکائی ها به سمت شمال می رفت ، با لباس شخصی قاطی روستائیان شدند . در بعضی شهر ها درگیری های جزئی پیش آمد ، اما اغلب سربازان آمریکائی بدون برخورد با مقاومت به سوی بغداد راندند . بعضی واحد ها ، درست مثل واحدهای پیشتاز ، با سرعت چهل مایل در ساعت حرکت می کردند .

با این حال ، به خاطر درگیری های پراکنده در راه ، و به دلیل آن که نیروهای مهاجم متحمل تلفاتی شده بودند ، گزارش هایی از واحدها می رسید که راه چندان هموار نیست . اما هرچه بود ، نیروهای مهاجم نه با مقاومت سرسختانه ای در پیشروی زمینی برخورد کردند ، نه مورد بمباران هوائی قرار گرفتند ، نه به آنان حملات بیولوژیکی شد . بسیاری از سربازان آمریکائی ، زمانی که بغداد را هدف گرفتند ، از همه این وقایع و حملات احتمالی می ترسیدند ، اما به دلیل آن که حمله « رعد آسای » هفتم آوریل با موفقیت انجام شده بود ، اصلا چنان حمله ای ضروری به نظر نمی رسید . همان روز هفتم آوریل ، صدام حسین گریخته بود و رژیم او عملا سقوط کرده بود . یک عراقی سی و نه ساله به نام « کیفا » که کارمند وزارت اطلاعات بود از خوشحالی گریسته بود ، دست یکی از خبرنگاران آمریکائی را گرفته بود و در حالی که می خواست اطمینان یابد که مستبد خونین جامعه واقعا خلع شده است ، از آن خبرنگار می خواست او را لمس کند و به او بگوید آن چه می بیند واقعیت است . کیفا به آن خبرنگار می گفت « به من بگو که خواب نمی بینم . به من بگو که واقعا کابوس ما به پایان رسیده است . »

کابوس واقعا پایان یافته بود . ژنرال فرانکس می خواست نیروهای آمریکائی را عقب بکشد ، اما پرزیدنت بوش سودای کامل کردن پیروزی خود را در سر می پروراند و به تنها مساله ای که فکر نمی کرد خارج کردن ارتش متجاوز ایالات متحده از عراق بود .

اول ماه مه که چهل و سه روز از آغاز جنگ می گذشت ، در عرشه کشتی هواپیما بر « آبراهام » که چند مایل دورتر از ساحل کالیفرنیا لنگر انداخته بود ، از جت جنگی پیاده شد . بوش که لباس خلبانی پوشیده بود ، مثل فاتحی مغرور در امتداد عرشه راه افتاد . بعد ، در سخنانی خطاب به صدها سرباز و ملوان و خلبان در عرشه آن کشتی هواپیما بر ، اعلام کرد که « عملیات اصلی جنگی » در عراق پایان یافته است . بوش گفت که جنگ عراق « موردی افتخار آفرین بود » و « یک پیشرفت اخلاقی عظیم بود . » و حتی آن را با جنگ جهانی دوم در « نرماندی » و « آیوو جیما » مقایسه کرد که در آن هزاران تن مرده بودند و جهان از آن استقبال کرده بود . پشت سر بوش ، پرچمی بزرگ آویخته

بودند که موضوع سخنرانی او را در دو کلمه خلاصه کرده و برآن نوشته بودند « ماموریت با موفقیت انجام شد . »

بوش اغلب مدعی بود که این جنگ فقط به عراق محدود نمی شود . همین طور هم بود ، اما نه فقط به روشی که منظور او بود . منظور او ، از تاریخ سه نقطه نشات می گرفت که فاصله ای بعید با هم داشتند و روانشناسی اجتماعی دولت بوش را در ترکیب خود شکل می دادند .

نخستین نقطه ایران بود . زمانی که شبه نظامیان روحانی پس از انقلاب اسلامی سال 1979 قدرت سیاسی را قبضه کرده بودند ، دنیا را با چنان هول و تکانی رو به رو کردند که حتی خودشان هم آن را پیش بینی نمی کردند . انقلاب آنان ، راه را هموار کرد تا اتحاد شوروی انگیزه اشغال نظامی افغانستان را جدی بگیرد که این خود ، پای آمریکائی ها را در افغانستان باز کرد و شرایطی را پدید آورد که القاعده با سرعت بیشتری رشد کند و قوام یابد . واقعه ی ایران ، رهبران آمریکائی را به این فکر انداخت تا در خاورمیانه مسلمان دنبال متحد و نایب دیگری بگردند . نتیجه ی این فکر و جست و جو ، مسبب تعرض نظامی ایالات متحده به عراق شد . انقلاب اسلامی ایران (قیام ضد سلطنتی) هم چون این باعث شد صدام حسین باور کند که می تواند در نهایت به آرزوهای دیرین خود جامه عمل بپوشاند و بخشی از ایران (خوزستان - م) و بعد کویت را مال خود کند . صدام موفق به بر آوردن آرزوهای خود نشد ، اما تصمیم آمریکائی ها به استقبال از صدام در خلال جنگ با ایران ، نخستین مرحله روابط زجر آور میان واشینگتن و بغداد بود که سرانجام به اشغال عراق در سال 2003 منجر شد .

ویتنام دومین نقطه تاریخی بود که آمریکائی ها تجربه زخم خورده ای از آن داشتند و به صورت غیر مستقیم به اشغال عراق ره برد . در ویتنام ، مثل ایران ، ایالات متحده تحقیر عمیقی را تحمل کرده بود که هرگز به صورت واقعی جبران نشده بود . بوش و بسیاری از اطرافیان او ، براین باور بودند که یک ربع قرن بعد ، آمریکائی ها هنوز از « عوارض ویتنام » رنج می برند . این رنج و تحقیر باعث آن شده بود که آمریکائی ها نسبت به استفاده از نیروی نظامی در خارج اکراه داشته باشند و دچار این احساس شده باشند که ایالات متحده قدرت خود را در شکل دادن به وقایع جهان از دست داده است . به نظر آنان ، عراق نقطه ای می آمد که می توانند در آن به پیروزی سریع دست یابند ، و چنان فاتح از کار در آیند که تردید های موجود در مورد قدرت ایالات متحده را برای همیشه پاک کند .

سومین نقطه ای که تاریخ آن در مراحل مقدماتی و اجرایی جنگ عراق تاثیر گذاشت ، تکزاس ایالت محل تولد خود بوش بود . نخستین سفید پوستان تکزاس ، اول به اعتبار تفنگ خود ، و بعد با ترغیب واشینگتن ، علیه مکزیکی شوریدند تا رژیم از خودشان را بر آن کشور مسلط کنند . همه ی شاگردان مدارس تکزاس ، در مورد شجاعت مردانی که در این مورد حوادث بی نظیری آفریدند ، در مواد درسی خود مطالب غرور آفرینی می خوانند . تکزاسی ها حتی بیش از مردم سایر نقاط ایالات متحده این احساس پوچ را دارند که مردان خوب تفنگدار ، می توانند بر هرج و مرج فائق آیند . بنا به این دلایل ، و بر اساس باور بیهوده ی آمریکائی ها که اگر آدم سخت کوش باشد می تواند هر چیزی

را که می خواهد به دست آورد ، بوش اقدام به تعرض و تجاوزی کرد که در مدتی بسیار کوتاه موفقیت به نظر رسید . اما دیری نگذشت که پرچم « ماموریت با موفقیت انجام شد » که در سخنرانی بوش در عرشه کشتی هواپیما بر آبراهام پشت سرش آویخته بود ، تبدیل مضحکه ای بی رحمانه شد .

حرفی خارج از متن با شما / نوعی SOS

فقط یک فصل دیگر مانده است که ترجمه براندازی به پایان برسد . فصل چهاردهم ، حقایق تحقیقی مکمل فصل سیزدهم در مورد « هدیه آزادی آمریکائی » به مردم ستمدیده عراق است . با پایان یافتن فصل چهاردهم ، کتاب با آخرین ویراستاری و تصحیح آماده چاپ می شود . اما ، درست مثل مقدمات چاپ « بازی شیطان » ، به لحاظ هزینه ازم بر نمی آید و ناشر هم که قربانش بروم . اگر می خواهید که این کتاب چاپ شود و ازتان بر می آید ، دریغ نکنید که چاپخانه ؛ حتی اگر بسیار دوست باشد و با من راه بیاید ، با دست خالی نمی تواند کتابی پرچم را با هزینه سنگین چاپ کند . حتی می توانید دست کم کتاب را پیش خرید کنید . برای این اقدام ، با خود من یا با آقای محمد حسینی که بانی ترجمه بازی شیطان بود و در مورد این کتاب هم به عنوان مشوق شفیق نگذاشت از پا بنشینم ، از طریق برنامه تلویزیونی و سایت چه باید کرد ، یا با تلفن ایشان تماس بگیرید .

شماره حساب خود مرا در آلمان ، و برای کمک های خارج از آلمان ، در زیر ملاحظه می کنید . من ، مثل ترجمه کتاب بازی شیطان ، کارم را در این کتاب بی هیچ چشم داشتی انجام داده ام . بازی شیطان را به این دلیل ترجمه کرده ام تا مردم بدانند اسلامیسم چه رگ و ریشه ای دارد که به جان مردم ایران افتاده است ، براندازی را هم به این دلیل ترجمه کرده ام تا مردم بدانند برای « آزادی » باید متکی به توان و آگاهی و سازماندهی خود باشند ، نه به ایالات متحده که دست کم در 116 سال گذشته مرتکب چنین جنایاتی در حق مردم جهان شده است . یعنی که دخیل بستن به آمریکا و هر نیروی خارجی دیگری ، بالاترین خیانت به آرمان های مردم ایران است .

با من می توانید با تلفن 0049 – 171 – 83 25 563 و ایمیل gilani@f-gilani.com تماس بگیرید .

این هم شماره حساب . یادتان نرود که بنویسید **برای چاپ کتاب براندازی** .

آلمان :

F.S.Gilani

Konto Nr.: 1018 393 734

BLZ. : 370 501 98

Sparkasse Köln

بین المللی :

Int. Bank Account Number:

DE69 3705 0198 1018 3937 34

SWIFT-BIC.: COLSDE33

